

طبیعیات

شرح نمط اول از کتاب الاشارات و التنبیہات
شیخ الرئيس ابن سینا

حضرت آیت الله سید حسن سعادت مصطفوی دام عزہ

تحقیق و نگارش:

مجید شمس آبادی حسینی - امید ارجمند

فهرست مطالب

سخن ناشر.....	۱۱
مقدمه.....	۱۳
پیش‌گفتار.....	۱۷
متن اصلی.....	۲۱
سراغاز: مقدمه‌ی ابن سینا بر کتاب اشارات و تنبیهات.....	۳۵
مقدمه‌ی نمط نخست: معرفی کتاب اشارات با بیان ابن سینا و توصیه‌ای از سوی او	
درباره‌ی مطالب آن.....	۴۳
پیش‌درآمد نمط اول: توضیحی در باب عنوان این نمط.....	۴۹
تعریف و اقسام جسم.....	۵۱
اشتراک لفظی جسم طبیعی و جسم تعلیمی.....	۵۴
بررسی اشکالات فخر رازی به تعریف جسم.....	۵۵
تقریر اشکال نخست فخر رازی.....	۵۷
پاسخ به اشکال نخست فخر رازی.....	۵۷
تقریر اشکال دوم فخر رازی.....	۵۸
پاسخ به اشکال دوم فخر رازی.....	۵۹
نکته‌ای دیگر ناظر به پاسخ خواجه به فخر رازی.....	۶۳
پیش‌طرح مباحث آغازین نمط اول.....	۶۷
جسم و اقسام آن.....	۶۷

۶۸	پرسش از اجزاء جسم.....
۷۰	چهار احتمال پدید آمده از پاسخ به پرسش های یاد شده.....
۷۱	دیدگاه ها در رابطه با جزء لایتجزی.....
۷۹	فصل ۱: نقد و بررسی پذیرش جزء لایتجزی در تبیین حقیقت جسم.....
۸۱	بیان چهار حکم و اصل در پی پذیرش نظریه ی جزء.....
۸۳	توضیح حکم نخست.....
۸۳	توضیح حکم دوم.....
۸۳	توضیح حکم سوم.....
۸۵	توضیح حکم چهارم.....
۸۷	فرض تداخل و ناسازگاری آن با سه حکم نظریه ی جزء.....
۹۰	برداشتی از سخن ابن سینا.....
۱۰۱	فصل ۲: نشان دادن نادرستی باور به اجزائی بالفعل و غیرمتمنهای.....
۱۰۴	دو ایراد اساسی بر نظریه ی اجزای بالفعل بی نهایت.....
۱۰۴	چگونگی شکل گیری نظریه ی بالفعل بودن اجزای غیرمتمنهای در جسم.....
۱۰۸	تقریر نظریه ی اجزای بی نهایت در اندیشه ی نظام.....
۱۱۰	اختلاف نظر پیروان نظریه ی جزء با نظام و پیروان او.....
۱۱۶	اشکال نظریه ی اجزای بی نهایت بالفعل در بیان ابن سینا.....
۱۳۳	فصل ۳: جسم به مثابه ی امری تألیف نیافته از مفاصل، بلکه امری جدایی پذیر.....
۱۴۰	حقیقت جسم از منظر ابن سینا.....
	فصل ۴: دنباله و نتیجه ی بحث از اجزای جسم؛ ابطال قول منسوب به شهرستانی و
۱۴۳	اثبات تجزیه پذیری غیرمتمنهای جسم در ذهن.....
۱۴۴	موضع ابن سینا در خصوص جزء داشتن جسم.....
	فصل ۵: اتصال مقادیر و تجزیه پذیری آنها به پیروی از تجزیه پذیری و متصل بودن
۱۴۷	جسم.....
۱۵۳	فصل ۶: تبیین حقیقت جسم و اثبات هیولی به مثابه ی جزء تألیفی جسم.....
۱۵۴	مقدمات اثبات ماده (هیولی).....
۱۵۷	بیان ابن سینا برای اثبات هیولی.....
۱۵۹	تقریر برهان فلسفی بر اثبات هیولی و تبیین حقیقت جسم.....
۱۶۵	موضع گیری متکلمان در برابر پذیرش هیولی.....
۱۶۸	هیولی از منظر حکمت متعالیه.....
۱۶۹	ایراهای سهروردی به وجود هیولی.....

فصل ۷: تبیین وجود هیولی در جسم به طور مطلق و در همه‌ی حالات	۱۷۱
مقدمه‌ای اساسی در اثبات هیولی	۱۷۵
فصل ۸: اثبات هیولی در جسم مؤلف و با فرض پذیرش اجزاء داشتن جسم	۱۷۹
فصل ۹: توضیحی در باب طبیعت نوعی و مانع اختلاف آن، در بحث تقسیم‌پذیری طبیعت جسمانی	۱۸۷
فصل ۱۰: دنباله‌ی اثبات هیولی؛ هیولای اولی به مثابه‌ی قابل و محلی برای صورت و مقدار	۱۸۹
فصل ۱۱: اثبات تناهی ابعاد	۱۹۳
دو معنای تناهی	۱۹۶
تقریر برهان سلمی بر تناهی ابعاد	۱۹۷
دو دلیل دیگر بر تناهی ابعاد	۲۰۵
برهان مسامته برای اثبات تناهی ابعاد	۲۰۶
اثبات تناهی ابعاد از طریق برهان تطبیق	۲۰۷
فصل ۱۲: تبیین امتناع جدایی صورت جسمیه از هیولی	۲۰۹
فصل ۱۳: پاسخی به پنداری نادرست در خصوص لزوم شکل برای امتداد	۲۱۷
فصل ۱۴: تبیین امتناع جدایی هیولی از صورت جسمیه	۲۲۷
فصل ۱۵: لزوم وضع و در نتیجه لزوم صورت جسمیه برای هیولی	۲۳۱
تبیین تلقی نادرست از دو نظیر برای نفی وضع داشتن هیولی	۲۳۵
فصل ۱۶: دنباله‌ی دو فصل قبلی و بیان حکم نهایی در خصوص جدایی‌ناپذیری هیولی از صورت جسمیه	۲۴۱
فصل ۱۷: صورت نوعیه و تبیین وجود آن	۲۴۳
اثبات صورت نوعیه	۲۴۴
نقد فخر رازی بر اثبات صورت نوعیه	۲۵۱
پاسخ خواجه نصیر به نقد فخر رازی	۲۵۲
نسبت هیولی، صورت جسمیه و صورت نوعیه	۲۵۳
فصل ۱۸: عواملی دیگر برای تعیین صورت جسمیه؛ سبب تعیین اندازه و شکل صورت‌های جسمیه	۲۵۵
دلیل ابن سینا بر دخالت عواملی برای تعیین یافتن صورت جسمیه	۲۵۷
تعیین یافتن صورت‌ها و رازهای جهان	۲۵۹
فصل ۱۹: طرح رابطه‌ی هیولی و صورت	۲۶۳
حالت‌های مفروض برای نحوه‌ی ارتباط هیولی با صورت	۲۶۵

فصل ۲۰: بررسی فرض اول نحوه‌ی تعلّق هیولی به صورت؛ یعنی صورت به مثابه‌ی علت مطلق، ابزار و یا متوسطی مطلق	۲۶۹
نفی هرگونه اثرگذاری مطلق صورت در وجود هیولی	۲۷۰
نفی تأثیر وجودی مطلق صورت به منزله‌ی رازی دیگر	۲۷۲
فصل ۲۱: نفی سببیت مطلق صورت برای هیولی	۲۷۳
استدلال ابن سینا بر نفی علّیت مطلق صورت برای هیولی	۲۷۶
فصل ۲۲: پنداری نادرست ناظر به نیازمندی صورت به هیولی	۲۸۷
اشکال فخر رازی به پاسخ ابن سینا	۲۹۰
نقد اشکال فخر رازی	۲۹۱
برداشت درست از شریک العلّه بودن صورت برای وجود هیولی	۲۹۲
فصل ۲۳: چگونگی قوام هیولی به واسطه‌ی صورت	۲۹۵
فصل ۲۴: بیان امتناع قوام ماده و صورت به واسطه‌ی هم و یا به همراه یکدیگر ...	۳۰۱
بطلان قوام ماده و صورت به واسطه‌ی یکدیگر	۳۰۲
نفی قوام ماده و صورت صرفاً به همراه یکدیگر	۳۰۳
بررسی رابطه‌ی دو مضاف و مقایسه‌ی آن با رابطه‌ی هیولی و صورت	۳۰۶
فصل ۲۵: صورت به مثابه‌ی شریک العلّه برای وجود هیولی	۳۰۹
تبیین شریک العلّه بودن صورت	۳۱۲
فصل ۲۶: تلازم ماده و صورت در رفع (از بین رفتن)؛ پاسخ به پنداری نادرست در این خصوص	۳۱۷
فصل ۲۷: تلازم هیولی و صورت در اجسام فلکی	۳۲۱
فصل ۲۸: تبیین فلسفی حجم، سطح، خط و نقطه	۳۲۵
رابطه‌ی مقادیر با هم	۳۳۱
نسبت وجودی مقادیر با یکدیگر	۳۳۷
فصل ۲۹: محال بودن تداخل ابعاد جسمانی	۳۳۹
مقصود از تداخل محال	۳۴۰
فصل ۳۰: تبیین بطلان خلاء به معنای نیستی محض	۳۴۳
دو معنای خلاء	۳۴۴
تبیین بطلان خلاء به معنای اول	۳۴۴
فصل ۳۱: نفی خلاء به معنای بُعد صرف و بدون ماده	۳۴۷
تبیین نفی خلاء به معنای دوم	۳۴۸
فصل ۳۲: اثبات وجود «جهت»	۳۵۱

۳۵۲	تبیین وجود «جهت» و اثبات آن
۳۵۵	فصل ۳۳: «جهت» دارای وضع است
۳۵۷	فصل ۳۴: بیان ماهیت «جهت»
۳۵۹	ماهیت جهت
۳۶۰	تبیین تقسیم‌ناپذیری جهت
۳۶۱	چالشی بر تقسیم‌پذیری جهت
۳۶۲	رهیافتی به تحدید جهت و حرکت‌های طبیعی
۳۶۵	فصل ۳۵: پاسخ به شکی در خصوص وجود داشتن جهت
۳۶۶	ایرادی بر وجود داشتن جهت در حرکت کیفی
۳۶۷	پاسخ به پندار نادرست در خصوص وجود جهت
۳۶۹	منابع
۳۷۱	نمایه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ
(قرآن کریم. سوره مبارکه النمل. آیه شریفه ۱۵)

سخن ناشر

فلسفه وجودی دانشگاه امام صادق (علیه السلام) که از سوی ریاست فقید دانشگاه به کرات مورد توجه قرار گرفته، تربیت نیروی انسانی‌ای متعهد، باتقوا و کارآمد در عرصه عمل و نظر است تا از این طریق دانشگاه بتواند نقش اساسی خود را در سطح راهبردی به انجام رساند.

از این حیث «تربیت» را می‌توان مقوله‌ای محوری یاد نمود که وظایف و کارویژه‌های دانشگاه، در چارچوب آن معنا می‌یابد؛ زیرا که «علم» بدون «تزکیه» بیش از آنکه ابزاری در مسیر تعالی و اصلاح امور جامعه باشد، عاملی مشکل ساز خواهد بود که سازمان و هویت جامعه را متأثر و دگرگون می‌سازد.

از سوی دیگر «سیاست‌ها» تابع اصول و مبادی علمی هستند و نمی‌توان منکر این تجربه تاریخی شد که استواری و کارآمدی سیاست‌ها در گرو انجام پژوهش‌های علمی و بهرمندی از نتایج آن‌هاست. ازاین منظر پیشگامان عرصه علم و پژوهش، راهبران اصلی جریان‌های فکری و اجرایی به حساب می‌آیند و نمی‌توان آینده درخشانی را بدون توانایی‌های علمی - پژوهشی رقم زد و سخن از «مرجعیت علمی» در واقع پاسخ‌گویی به این نیاز بنیادین است.

دانشگاه امام صادق (علیه السلام) در واقع یک الگوی عملی برای تحقق ایده دانشگاه اسلامی در شرایط جهان معاصر است. الگویی که هم اکنون ثمرات نیکوی آن در فضای ملی و بین‌المللی قابل مشاهده است. طبعاً آنچه حاصل آمده محصول نیت خالصانه و جهاد علمی مستمر مجموعه بنیانگذاران و دانش‌آموختگان این نهاد است که امید می‌رود با اتکاء به تأییدات الهی و تلاش همه‌جانبه اساتید، دانشجویان و مدیران دانشگاه، بتواند به مرجعی تمام عیار در گستره جهانی تبدیل گردد.

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق (علیه السلام) باتوجه به شرایط، امکانات و نیازمندی جامعه در مقطع کنونی با طرحی جامع نسبت به معرفی دستاوردهای پژوهشی دانشگاه، ارزیابی سازمانی - کارکردی آن‌ها و بالاخره تحلیل شرایط آتی اقدام نموده که نتایج این پژوهش‌ها در قالب کتاب، گزارش، نشریات علمی و... تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد. هدف از این اقدام - ضمن قدردانی از تلاش خالصانه تمام کسانی که با آرمان و اندیشه‌ای بزرگ و ادعایی اندک در این راه گام نهادند - درک کاستی‌ها و اصلاح آنها است تا از این طریق زمینه پرورش نسل جوان و علاقه‌مند به طی این طریق نیز فراهم گردد؛ هدفی بزرگ که در نهایت مرجعیت مکتب علمی امام صادق (علیه السلام) را در گستره بین‌المللی به همراه خواهد داشت (ان شاء الله).

ولله الحمد

معاونت پژوهشی دانشگاه

مقدمه

«بسم الله الرحمن الرحيم»

الحمد لله المتجلى بنور جماله على الملك و الملكوت المحتجب بعز جلاله عن سكان اللاهوت فضلاً عن قطان الناسوت، ثم الصلاة والسلام على المجلى الاتم سيد ولد آدم و على آله الطيبين مصاييح الهدى فى ديجور الظلم لاسيما امير المؤمنين و بقية الله فى الامم.

اما بعد برخود لازم دانستم مقدمه اى بر حكمت نظرى طبيعيات و الهيات حضرت شيخ الرئيس قدس سره تقديم نمايم.

ابتدا ضرورى مى دانم حكمت را به لحاظ حقيقت و غايت آن تعريف نمايم. مى گويم بلحاظ الحقيقة؛ الحكمة العلم بحقايق الاشياء على ما هى عليها بقدر الطاقة البشرية و بلحاظ الغاية صيرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الحسى.

دو نوع از حكمت نظرى يعنى طبيعيات و الهيات به لحاظ معارضه وهم از انغلاق شديد و اشتباه عظيم خالى نيستند، لذا حضرت شيخ الرئيس قدس سره اين قسمت از كتابش را از متفلسفه و مقلدين محافظت نموده زيرا آنها را از ارذل خلق شمرده و فرموده نگذاريد بر مطالب اين دو نوع از حكمت نظرى واقف گردند.

حقير همان گونه كه مكرر گفته و نوشته ام هيچ يك از حضرات حكماء

۱۴ □ طبیعیات (شرح نمط اول از کتاب الاشارات و التنبیها)

در تنظیم طبیعیات و الهیات بمانند شیخ به نحو شایسته موفق نبوده‌اند. این حکیم متأله و فیلسوف عظیم‌الشأن به گونه‌ای مطالب بلند این دو حکمت نظری را تقریر و تبیین می‌فرماید که انسان دچار حیرت و شگفتی می‌گردد. شکر الله مساعیه الجمیلة.

این فقیر الی الله با نهایت سعی و کوشش در تقریر و تبیین مطالب شیخ (رحمه الله) نمط اول کتاب اشارات و التنبیها تعنی طبیعیات را به دانش‌پژوهان تقدیم می‌نمایم. اگر نقصی و خللی مشاهده نمودند بر من ببخشایند «اذ الانسان فی معرض النقص و النسیان والله المستعان و علیه التکلان اقول قولی هذا و استغفرالله و اتوب الیه».

العبد الفانی السید حسن السعادة المصطفوی عفی عنه

تهران - نیاوران

۹۵/۰۷/۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المجلي بنور جماله على الملك والملوك المحيي بعدد جلالة عن سكان اللاهوت فضلا عن خلقه في الدنيا والآخرة
 ثم الصلاة والسلام على النبي الأتم سيد ولد آدم وعلى آله الطيبين الطاهرين في رحمة الله العظيم ثم الصلاة والسلام
 أما بعد فيجوز الانتم باسم حقيقة أي بر حكمة نظري و طبيعيات والهيئات حضرت شيخ الرئيس في شرحه عبقليا لذات
 ابتداء ضروري سائر حكمة راجع إلى طوحيات أن تعرفتم باسم حكمة علمي طوحيات من عالمي استند
 الحكمة العلم بها في الأشياء على ما هي عليها بقدر الحقيقة الشريفة وليطالعها صيرة الأسماء عظم حقا
 دونوع از حكمة نظري اعني طبيعيات والهيئات بل في طوحيات و هي لا انغلاق شديدا و استنباه في قوله
 شيخ الرئيس في شرحه ان قسم از انفس را از تفلف في معتدلين في فطرت بنوده زيرا انهم را از دل خلق بنوده
 نگذار بر مطلق اين دونوع از حكمة نظري واقف گردند طبيعيات والهيئات ما شريحت في ان
 حقا بها كنون كنه كنه و لو شقوا هم في ان انفس را حكمة و نظام و الهيئات ما شريحت في ان
 اين حكمة متاكم و فلفوا عظيم الشأن كنه في مطالب بل في ان حكمة نظري را في انفس و الهيئات ما شريحت في ان
 حشر و شق في ملك و شق في ملك ما شريحت في ان حكمة نظري را في انفس و الهيئات ما شريحت في ان
 اين فقر الى الله بانهايت سفي و كوشش در تعريف و بيان حقا كنه شريحت في ان حكمة نظري را في انفس و الهيئات ما شريحت في ان
 بل انشئت و كان تقديم منها اسم انفس و حقا كنه و كوشش در تعريف و بيان حقا كنه شريحت في ان حكمة نظري را في انفس و الهيئات ما شريحت في ان
 و عليه التكاليف ان اقول قول في هذا واستغفر الله و اتوب اليه - العبد المذنب حسن السعيا
 لارن مناوران ۱۳۹۵/۸/۱۴
 تقي الحقا المصطفى

پیش‌گفتار

کتاب «اشارات و تنبیهات» از مهم‌ترین و بحث‌برانگیزترین کتاب‌های فلسفی ابن سیناست. همچنین از کتاب‌هایی است که ابن سینا در دوران پایانی زندگانی خویش نگاشته است. کتاب‌های ابن سینا نقطه‌ی عطفی در تاریخ تأمل فلسفی به شمار می‌آیند؛ که این کتاب هم از این قاعده مستثنا نیست. اهمیت این کتاب تا بدین اندازه است که فخر رازی - او که از زمره‌ی فیلسوفان و مدافعان فلسفه محسوب نمی‌شود - در پی نوشتن شرحی مطلوب بر مطالب این کتاب بر می‌آید؛ هر چند که خواجه نصیرالدین طوسی، شرح او را انحراف فهم فلسفی می‌داند و از شرح او به خراب کردن مقصود ابن سینا یاد می‌کند.

حکیمان و بزرگانی دیگر نیز به تقریر شرح‌ها و تعلیقه‌های بسیاری برای روشن‌تر شدن فلسفه‌ی ابن سینا در این کتاب، دست زده‌اند. از این شروح - به‌عنوان نمونه - می‌توان از محاکمات قطب رازی و تعلیقات ملاصدرا یاد کرد. از این‌رو، این کتاب چنان منظومه‌ی منظّمی از مباحث فلسفی ارائه می‌دهد که از دیرباز مورد توجه بسیاری از دانش‌پژوهان حوزه‌ی فلسفه قرار گرفته است.

نوشتار حاضر پژوهشی است در باب توضیح و شرح نمط اول از کتاب اشارات و تنبیهات، تا اجمال و دشواری‌های کتاب را برطرف کند و مطالب

آن را شفاف سازد. ابن سینا در این نمط از کتاب خود، مباحث «حکمت طبیعی» را مورد واکاوی قرار می‌دهد. علم طبیعی در منظومه‌ی علمی و فلسفی ابن سینا جایگاه بسیار مهمی دارد. چنانکه او کتاب‌هایی دیگر نیز همچون «طبیعیات شفاء» در این زمینه نگاشته است. افزون بر اینکه در فلسفه‌ی ابن سینا، میان طبیعیات و علم الهی (الهیات) پیوندی محکم وجود دارد، و این دو رابطه‌ای مستقیم با هم دارند. تا آن‌جا که فهم درست برخی از مسائل و مطالب «الهیات» - همچون بحث از حقیقت جسم - در گرو آشنایی دقیق با مباحث علم طبیعیات است. بدین‌سان در عصر حاضر هم بایستی مباحث طبیعیات را به‌طور جدی مورد پژوهش قرار داد.

شیوه‌ی نگارش این نوشتار بدین ترتیب است که نخست متن تصحیح‌شده و اعراب‌گذاری‌شده را آورده، سپس به شرح آن پرداخته‌ایم. شرح را با ترجمه‌ای مزین ساخته تا راه را برای فهم کتاب هموار گردانیم و بعد از آن به توضیح عبارت‌های ابن سینا در این کتاب می‌پردازیم. مایه‌ی اساسی این شرح، دروس حضرت استاد آیت الله سید حسن سعادت مصطفوی است که اینک به تقریر درآمده است. چهره‌ی برجسته‌ی این استاد فرزانه در حوزه‌ی فلسفه، و به‌طور ویژه، در فلسفه‌ی ابن سینا، برای هر کسی که به مطالعه و پژوهش در فلسفه می‌پردازد، آشناست. ازاین‌رو، چه نیکوست برای دریافت درست‌تر فلسفه‌ی ابن سینا به سراغ درس‌های‌شان برویم تا آنچه را که ایشان برای‌مان به ارمغان می‌آورند، نقطه‌ی عزیمت معرفت فلسفی خود قرار دهیم.

همچنین شفاف‌سازی این نکته شایسته است که بسیاری از این تفسیر و توضیح‌ها در پرتو و برگرفته از شرح خواجه نصیرالدین طوسی بر کتاب الاشارات و تنبیهات است. ازاین‌رو، توجه به شرح ایشان نیز بر فایده‌ی علمی و دست‌آوردهای معرفتی و فلسفی این کتاب می‌افزاید.

چنانکه هنوز راه برای فهم بهتر و بیشتر مطالب فلسفی ابن سینا باز است، و می‌توان تفکر فلسفی را در این خصوص گسترش داد. فلسفه‌ی

ابن سینا به‌گونه‌ای است که ما را به تفکری جدی و دقیق در معرفت‌های فلسفی رهنمون می‌سازد. بدین ترتیب، نباید به شرح و توضیح این کتاب و کوشش‌هایی که در آن به هدف رسیدن به معرفت‌هایی بهتر و بیشتر در فلسفه شده است، بسنده کرد. بلکه بایستی با تأمل عمیق در بیان‌های فلسفی او راهش را ادامه داد و در پی فلسفه‌ای پویا بود.

در فرجام، شایسته است که از آقای حامد آرضایی برای کوشش‌ها و پیشنهادهای‌شان در جهت نگارش این کتاب، تشکر کنیم.

متن اصلی

الإشارات و التنبيهات

للشيخ الرئيس ابن سينا

النمط الأول (في الحكمة الطبيعية)

هذه إشاراتٌ إلى أصول، وتنبيهاتٌ على جُمَل، يَسْتَبْصِرُ بها مَنْ تيسَّرَ له؛ ولا يَنْتَفِعُ بالأصْرَحِ منها مَنْ تَعَسَّرَ عليه؛ والتَّكْلَانِ على التوفيق. وأنا أُعيدُ وصيَّتي وأكرِّرُ التماسي أن يُضَنَّ بما تُشتمِلُ عليه هذه الأجزاء كُلَّ الضَّنِّ على مَنْ لا يُوجَدُ فيه ما اشْتَرَطَهُ في آخر هذه الإشارات.

النمط الأول - في تجوهر الأجسام

[الفصل الأول] - وهم وإشارة

من الناس مَنْ يَظُنُّ أَنَّ كُلَّ جِسْمٍ ذو مَفَاصِلَ، تُنْضَمُّ عندها أجزاءٌ غيرُ أجسام، تُتَأَلَّفُ منها الأجسامُ.

وَرُغِمَا أَنَّ تِلْكَ الأجزاء لا تُقْبَلُ الانقسامَ، لا كسراً ولا قطعاً، ولا وهماً ولا فرضاً؛ وأنَّ الواقعَ منها في وسطِ الترتيبِ يَحْجُبُ الطرفينِ عن التماسٍ؛ ولا يعلمون أنَّ الأوسطَ إذا كان كذلك، لَقِيَ كُلُّ واحدٍ من الطرفينِ منه

شيئاً غير ما يلقاه الآخر؛ وأنه ليس ولا واحد من الطرفين يلقاه بأسره؛ وأنه بحيث لو جَوَزَ مُجَوِّزٌ فيه مُدَاخَلَتَهُ الوَسْطَ حتى يكون مكائهما أو حيزهما - أو ما شئتَ فسمه - واحداً، لم يكن له بُدٌّ من أن يَنفُذَ فيه، فيلقى غير ما لقيه؛ والقدرُ الذي لقيه دون اللِّقَاءِ المتوَهَّمِ للمداخلة؛ واللِّقَاءُ المتوَهَّمُ للمداخلة يُوجب أن يكون مُلَاقِي الوَسْطِ مُلَاقِيّاً للطرف الآخر ملاقة الوسط له؛ وأن لا يَتِمِّيزَ في الوضع، إذ لا فراغ عن لقائه؛ فحينئذٍ لا يكون ترتيبٌ ووسطٌ وطرفٌ ولا ازديادٌ حجم؛ فإذا كان شيءٌ من ذلك، لم يكن ما يكون عند توهم المداخلة من الملاقة بالأسر؛ بل بقي فراغٌ وانقسم ما يتلاقى.

[الفصل الثاني] - وهم وإشارة

ومن الناس من يكاد يقول بهذا التأليف، لكن من أجزاء غير متناهية. ولا يعلم أن كل كثرة - كانت متناهية أو غير متناهية - فإن الواحد والمتناهي موجودان فيها؛ فإذا كان كل متناهي يؤخذ منها، مؤلفاً من أحادٍ ليس له حجمٌ أزيد من حجم الواحد، لم يكن تأليفها مفيداً المقدار بل عسى العدد؛ وإن كان لكثرة متناهية منها حجمٌ فوق حجم الواحد، وأمكنت الإضافات بينها في جميع الجهات حتى كان حجمٌ في كل جهة، فكان جسمٌ كان نسبة حجمه إلى حجم الذي أحاده غير متناهية، نسبة متناهي القدر إلى متناهي القدر، لكن ازدياد الحجم بحسب ازدياد التأليف والنظم، فتكون نسبة الأحاد المتناهية إلى الأحاد الغير المتناهية نسبة متناهٍ إلى متناهٍ، وهذا خلفٌ محالٌ.

[الفصل الثالث] - تنبيه

أليس إذا أوجب النظر أن الجسم لا يجوز أن يكون مؤلفاً من مفاصل غير متناهية، وأنه ليس يجب أن يكون لكل جسم مفاصل متناهية إلى ما لا ينفصل، فقد أوجب إمكان وجود جسم ليس لامتداده مفاصل، بل هو في نفسه، كما هو عند الحس؛ لكنه ليس ممّا لا ينفصل بوجه بل يجب أن

يكون قابلاً للانفصال؛ ووقوع المفاصل:

[١] إمّا بفكّ وقطع؛

و [٢] إمّا باختلاف عَرْضَيْن قَارَيْنِ فيه، كما في البُلقة؛

و [٣] إمّا بوهم وفرضٍ إن امتنع الفكُّ بسببٍ، كالفلك.

[الفصل الرابع] - تذييبٌ

أليسَ إذا لم يكن تأليفٌ من آحادٍ لا تقبلُ القسمةَ، وجب أن يكون أحدُ وجوه هذه القسمة، لاسيما الوهمية منها، لا تقف إلى غير النهاية؛ وهذا بابٌ لأهل التحصيل فيه إطنابٌ؛ والمستبصرُ يرشده القدرُ الذي نورده.

[الفصل الخامس] - تنبيهٌ

إنّك ستعلم أيضاً - ممّا علّمته من حال احتمال المقادير قسمةً بغير نهاية - أنّ الحركةَ عليها، وزمان تلك الحركة، كذلك؛ وأنّه لا يتألف أيضاً ممّا لا ينقسم حركةً ولا زماناً.

[الفصل السادس] - إشارةٌ

قد علمت أنّ للجسم مقداراً ثخيناً متصلاً؛ وأنّه قد يعرض له انفصالٌ وانفكاكٌ؛ وتعلم أنّ المتصل بذاته غير القابل للاتصال والانفصال قبولاً يكون هو بعينه الموصوف بالأمرين؛ فإذا قوّة هذا القبول غير وجود المقبول بالفعل، وغير هيئته وصورته؛ وتلك القوة لغير ما هو ذات المتصل بذاته، الذي عند الانفصال يُعدم ويوجد غيره، وعند عود الاتصال يعود مثله متجدداً.

[الفصل السابع] - وهمٌ وتنبيهٌ

ولعلّك تقول: إنّ هذا إن لزم فإنّما يلزم فيما يقبل الفكّ والتفصيل، وليس كلُّ جسمٍ - فيما أحسبُ - كذلك.

فإن خطرَ هذا ببالك، فاعلم أن طبيعة الامتداد الجسماني في نفسها واحدة و ما لها - من الغنى عن القابل أو الحاجة إليه - متشابهة؛ وإذا عُرِف في بعض أحوالها حاجتها إلى ما تقوم فيه، عُرِف أن طبيعتها غير مستغنية عما تقوم فيه. و لو كانت طبيعتها طبيعة ما يقوم بذاته فحيث كان لها ذات كانت لها تلك الطبيعة، لأنها طبيعة نوعية محصلة تختلف بالخارجات عنها دون الفصول.

[الفصل الثامن] - وهم وتنبية

أو لعلك تقول: ليس الامتداد الجسماني الواحد بقابل للانفصال البتة؛ وأنه إنما ينفصل الجسم المركب من أجسام بسيطة لا احتمال فيها للانقسام إلا الذي يقع بحسب الفروض والأوهام وما يشبههما.

فإن خطرَ هذا ببالك، فاعلم أن القسمة الفرضية والوهمية، أو الواقعة باختلاف عرضين قارئ كالسواد والبياض في البُلقة، أو مضافين كاختلاف مُحاذاتين أو مُوازاتين أو مُماسّتين، تُحدث في المقسوم إثنية ما، يكون طباع كل واحد من الإثنين طباع الآخر وطباع الجملة وطباع الخارج الموافق في النوع؛ وما يصح بين كلّ إثنين منها يصح بين إثنين آخرين؛ فيصح إذن بين المتباينين من الاتصال الرافع للإثنية الانفكاكية ما يصح بين المتصلين؛ ويصح بين المتصلين من الانفكاك الرافع للاتحاد الاتصالي ما يصح بين المتباينين؛ اللهم، إلا من عائق مانع خارج من طبيعة الامتداد، لازم أو زائل؛ ولعل هذا العائق إذا كان لازماً طبيعياً كان لا إثنية بالفعل، ولا فصل بين أشخاص نوع تلك الطبيعة؛ بل يكون نوعه في شخصه.

[الفصل التاسع] - تنبيه

و كل نوع يحتمل أن تكون له أشخاص كثيرة، فعاق عن ذلك عائق لازم طبيعي، فإنه لا يوجد للأشخاص المحتملة أن تكون لذلك النوع إثنية ولا كثرة تعرض؛ بل يكون نوعه في شخصه، أي لا يوجد ذلك النوع إلا

شخصاً واحداً؛ وكيف تُوجد إثنيّة أو كثرة لأشخاصٍ ذلك النوع والعائقُ عنه لازمٌ طبيعيٌّ!

[الفصل العاشر] - تذييبٌ

أليس قد بان لك أنّ المقدارَ من حيث هو مقدارٌ، أو الصورةَ الجرميةَ من حيث هي صورةٌ جرميةٌ، مقارنةً لما تقومُ معه وتكونُ صورةً فيه، ويكون ذلك هيولاً وشيئاً هو في نفسه لا مقدارٌ ولا صورةَ جرميةَ له؟ فاعرفها ولا تستبعدْ أن لا يتخصّصَ في بعض الأشياء قبولُها لقدرٍ معيّنٍ دون ما هو أكبرُ أو أصغرُ منه.

[الفصل الحادي عشر] - إشارةٌ

يَجِبُ أن يكون مُحَقِّقاً عندك أنّه لا يمتدُّ بُعدٌ في ملاءٍ، أو خلاءٍ - إن جاز وجوده - إلى غير النهاية؛ وإلاّ فمن الجائز أن يُفرض امتدادان غير متناهيين من مبدأ واحدٍ لا يزال البعدُ بينهما يتزايد، ومن الجائز أن تُفرض بينهما أبعادٌ تتزايد بقدر واحدٍ من الزيادات؛ ومن الجائز أن تُفرض فيهما هذه الأبعادُ إلى غير النهاية؛ فيكون هناك إمكانُ زياداتٍ على أوّل تفاوتٍ يُفرضُ بغير نهاية؛ ولأنّ كلّ زيادةٍ توجدُ فإنّها مع المزيدِ عليه قد توجدُ في واحدٍ، وأيّةُ زياداتٍ أمكنتُ فيمكنُ أن يكون هناك بُعدٌ يشتملُ على جميع ذلك الممكن؛ وإلاّ فيكون إمكانُ وقوع الأبعادِ إلى حدٍّ ليس للزائدِ عليه إمكانٌ؛ فيكون إنّما يمكن وجودُ المشتملِ على محدودٍ من جملةٍ غير المحدودِ الذي في القوة، فيصير البعدُ بين الامتدادين محدوداً في التزايدِ عند حدٍّ لا يتجاوزه في العظم؛ وهناك ينقطع لا مُحالة الامتدادان ولا يُنفذان بعده؛ وإلاّ أمكنتُ الزيادةُ على أكثرَ ما يُمكن، وهو ذلك المحدودُ من جملةٍ غير المحدود؛ وذلك محالٌ؛ فبيّن أنّه يكون هناك إمكانُ أن يوجد بُعدٌ بين الامتدادين الأوّلين، فيه تلك الزياداتُ الموجودةُ بغير نهاية؛ فيكون ما لا يتناهى محصوراً بين حاصرين، هذا محالٌ.

وقد تستبين استحالة ذلك أيضاً من وجوه أخرى، يُستعان فيها بالحركة، أو لا يُستعان؛ ولكن فيما ذكرناه كفايةً.

[الفصل الثاني عشر] - إشارة

فقد بان لك أنّ الامتداد الجسمانيّ يلزمه «التناهي»، فيلزمه «الشكل»، أعني في الوجود؛ فلا يخلو: إمّا أن يكون هذا اللازم يلزمه - ولو انفرد بنفسه - عن نفسه، أو يلحقه ويلزمه - لو انفرد بنفسه - عن سبب فاعل مؤثر فيه، أو يلزمه بسبب الحامل والأمور التي تكتنف الحامل؛ ولو لزمه منفرداً بنفسه عن نفسه، لتشابهت الأجسام في مقادير الامتدادات وهيئات التناهي والتشكل، وكان الجزء المفروض من مقدار ما يلزمه ما يلزم كليته.

ولو لزم ذلك بسبب فاعل مؤثر - وهو منفرد بنفسه - لكان المقدار الجسماني قابلاً في نفسه - من غير هيولاه - للفصل والوصل، وكان له في نفسه قوة الانفعال؛ وقد بانت استحالة هذا؛ فبقي أنّه بمشاركة من الحامل.

[الفصل الثالث عشر] - وهم وتنبه

أو لعلك تقول: وهذا أيضاً يلزمك في أشياء أخرى، فإن الجزء المفروض من الفلك ليس له شكل الفلك؛ ثمّ تقول: إنّ الشكل للفلك مقتضى طبعه، وطبع الجزء وطبع الكل واحد؛ فنقول لك: إنّ الشكل حصل للفلك عن طبيعة قوة أوجبت لهيولاه تلك الجرمية

ولم يكن ذلك لها عن نفسها، أو عن جرميتها؛ فلمّا وجب لها ذلك وجب بإيجاب ذلك السبب أن لا يكون لما يفرض بعد ذلك جزءاً مّا للكل - لكونه جزءاً مفروضاً بعد حصول صورة الكل - صورة الكل؛ فهذا له عن عارض ومانع وبسبب مقارنة ما يقبل تلك الصورة ويحملها ويتجزأ بها. وأمّا المقدار لو انفرد ولم يكن هناك شيء يوجب شيئاً إلا الطبيعة

المقدارية، وتلك الطبيعة هي واحدة، لم تصبح كلاً و غير كُلاً بحسب ذلك الفرض، لا من نفسها، ولا من علّة، ولا من مقارنة قابل؛ فلا يجب أن تستحق شيئاً معيناً مما يختلف فيه حتى نفس الكلية؛ فليس يمكن أن يقال هاهنا لحقتها من غيرها شيء - بحسب إمكان وقوة ما أو صلوح موضوع - لحوقاً سابقاً، ثم تبع ذلك أن صار ما هو كالجزء بحالة مخالفة.

[الفصل الرابع عشر] - تنبيه

هذا الحامل إنما له «الوضع» من قبل اقتران «الصورة الجسمية» به؛ ولو كان له في حد ذاته وضع وهو منقسم، كان في حد ذاته ذا حجم؛ أو غير منقسم كان في حد نفسه مقطع منتهى إشارة «نقطة» إن لم ينقسم البتّة، أو «خطاً» أو «سطحاً» إن انقسم في غير جهة الإشارة.

[الفصل الخامس عشر] - تنبيه

فلو فرضنا «هيولى» بلا صورة وكانت بلا وضع، ثم لحقتها «الصورة» فصارت ذات وضع مخصوص؛ فليس يمكن أن يقال: إن ذلك لأن الصورة لحقتها هناك، كما يمكن أن يقال: لو كانت في صورة توجب لها وضعاً هناك، أو كان قد عرض لها وضع هناك، ثم لحقتها الصورة الأخرى؛ وإنما ليس يمكن فيما نحن فيه، لأنها مجردة بحسب هذا الفرض.

وليس يمكن أيضاً أن يقال: إن «الصورة» عيّنت لها وضعاً مخصوصاً من الأوضاع الجزئية التي تكون لأجزاء كل واحد مثلاً، كأجزاء الأرض؛ كما يمكن أن يقال في الوجه الذي ذكرناه من تخصص وضع جزئي بسبب لحوق الصورة - وهناك وضع جزئي - لحوقاً يخصّص أقرب المواضع الطبيعية من ذلك الموضع، كالجزء من الهواء يصير ماءً، فيكون موضعه الطبيعي متخصّصاً بحسب موضعه الأوّل، وهو أقرب مكان طبيعي للمياه ممّا كان موضعاً لهذا الصائر ماءً، وهو هواء؛ وإنما لا يمكن هذا أيضاً لأننا جعلناها مجردة.

[الفصل السادس عشر] - تذييبٌ

فاحدس من هذا أنّ «الهيولى» لا تتجرّد عن «الصورة الجسمانية».

[الفصل السابع عشر] - تنبيهٌ

و«الهيولى» قد لا تخلو أيضاً عن صور أخرى، وكيف، ولا بدّ من أن تكون إمّا مع صورةٍ تُوجب قبول الانفكاك والالتئام والتشكّل بسهولةٍ أو بعُسْر، أو مع صورةٍ تُوجب امتناع قبول تلك؛ وكل ذلك غير مقتضى الجريمة؛ وكذلك لا بد لها من استحقاق مكانٍ خاص أو وضعٍ خاصٍ متعيّن، وكل ذلك غير مقتضى الجريمة العامة المشترك فيها.

[الفصل الثامن عشر] إشارةٌ

و اعلم أنّه ليس يكفي أيضاً وجود الحامل حتى تتعيّن صورةٌ جرمانية، وإلاّ لوجب التشابه المذكور؛ بل يحتاج فيما تختلف أحواله إلى معيّناتٍ وأحوال متفنّنةٍ من خارج يتحدّد بها ما يجب من المقدار والشكل؛ وهذا سرٌّ عظيمٌ تطلّع منه على أسرارٍ أخرى.

[الفصل التاسع عشر] وهمٌ وتنبيهٌ

واعلم أنّ «الهيولى» مفتقرةٌ في أن تقوم بالفعل إلى مقارنة «الصورة»:

[١] فإمّا أن تكون الصورة هي العلة المطلقة الأولى لقوام الهيولى؛

[٢] أو تكون الصورة آلة أو واسطة لمقيم آخر يُقيم الهيولى بها مطلقاً؛

[٣] أو تكون شريكة لمقيم، باجتماعيهما جميعاً تقوم الهيولى؛

[٤] أو تكون، لا الهيولى تتجرّد عن الصورة، ولا الصورة تتجرّد عن

الهيولى؛ وليس أحدهما أولى بأن يكون مقاماً به الآخر من الآخر بعكسه؛

بل يكون سببٌ ما خارج عنهما، يُقيم كلّ واحدٍ منهما مع الآخر وبالأخر.

[الفصل العشرون] - إشارة

أَمَّا الصُّورُ الَّتِي تُفَارِقُ الْهَيُولَى إِلَى بَدَلٍ، فَلَيْسَ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ إِنَّهَا عِلْلٌ مُطْلَقَةٌ لِلْوُجُودِ الْوَاحِدِ الْمُسْتَمِرِّ لِهَيُولِيَّاتِهَا، وَلَا آلَاتٌ وَمَتَوَسِّطَاتٌ مُطْلَقَةٌ؛ بَلْ لَا بَدَّ فِي أَمْثَالِ هَذِهِ مِنْ أَنْ تَكُونَ عَلَى أَحَدِ الْقِسْمَيْنِ الْبَاقِيَيْنِ؛ وَهَاهُنَا سِرٌّ آخَرٌ.

[الفصل الحادي والعشرون] إشارة

يَجِبُ أَنْ تَعْلَمَ فِي الْجُمْلَةِ أَنَّ الصُّورَةَ الْجَرْمِيَّةَ وَمَا يَصْحُبُهَا لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهَا سَبَبًا لِقَوَامِ الْهَيُولَى مُطْلَقًا؛ وَلَوْ كَانَتْ سَبَبًا لِقَوَامِهَا مُطْلَقًا لَسَبَقَتْهَا بِالْوُجُودِ؛ وَلَكَانَتْ الْأَشْيَاءُ الَّتِي هِيَ عِلْلٌ لِمَاهِيَةِ الصُّورَةِ، وَلَكُونِهَا مَوْجُودَةً مُحْصَلَةً الْوُجُودِ، سَابِقَةً أَيْضًا عَلَى الْهَيُولَى بِالْوُجُودِ حَتَّى يَكُونَ بَعْدَ ذَلِكَ لِلصُّورَةِ وَجُودٌ غَيْرُ وَجُودِ الْهَيُولَى؛ ثُمَّ يَكُونُ عَنِ وُجُودِ الصُّورَةِ وَجُودُ الْهَيُولَى؛ عَلَى أَنَّهَا مَعْلُولَةٌ مِنْ جِنْسٍ مَا لَا تُبَايِنُ ذَاتُهُ ذَاتَ الْعَلَّةِ؛ وَإِنْ كَانَ أَيْضًا لَيْسَ مِنْ أَحْوَالِهِ الْمَعْلُولَةِ لِمَاهِيَّتِهِ؛ فَإِنَّ اللَّوَاظِمَ الْمَعْلُولَةَ قِسْمَانِ، كُلُّ قِسْمٍ مِنْهُمَا دَاخِلٌ فِي الْوُجُودِ، لَكِنْ قَدْ عُلِمَ أَنَّ «التَّناهِي» وَ«التَّشَكُّلَ» مِنَ الْأُمُورِ الَّتِي لَا تَوْجَدُ الصُّورَةَ الْجَرْمِيَّةَ فِي حَدِّ نَفْسِهَا إِلَّا بَهَمًا أَوْ مَعَهَا؛ وَقَدْ تَبَيَّنَ أَنَّ الْهَيُولَى سَبَبٌ لَذَيْنِكَ، فَتَصِيرُ الْهَيُولَى سَبَبًا مِنْ أَسْبَابِ مَا بِهِ أَوْ مَعَهُ يَتِمُّ وَجُودُ الصُّورَةِ السَّابِقَةِ بِتَتَمُّهِ وَجُودِهَا لِلْهَيُولَى، وَهَذَا مُحَالٌ. فَقَدْ اتَّضَحَ أَنَّهُ لَيْسَ لِلصُّورَةِ أَنْ تَكُونَ عِلَّةً لِلْهَيُولَى، أَوْ وَاسِطَةً عَلَى الْإِطْلَاقِ.

[الفصل الثاني والعشرون] - وَهْمٌ وَتَنْبِيهُ

وَلَعَلَّكَ تَقُولُ: إِذَا كَانَتْ الْهَيُولَى مُحْتَاجًا إِلَيْهَا فِي أَنْ يَسْتَوِيَ لِلصُّورَةِ وَجُودٌ، فَقَدْ صَارَتْ الْهَيُولَى عِلَّةً لِلصُّورَةِ فِي الْوُجُودِ سَابِقَةً. فَيَكُونُ الْجَوَابُ أَنَّا لَمْ نَقْضِ بِكُونِهَا مُحْتَاجًا إِلَيْهَا فِي أَنْ يَسْتَوِيَ لِلصُّورَةِ وَجُودٌ، بَلْ قَضَيْنَا بِالْإِجْمَالِ أَنَّهَا مُحْتَاجَةٌ إِلَيْهَا فِي وَجُودِ شَيْءٍ تُوجَدُ الصُّورَةُ بِهِ أَوْ مَعَهُ؛ ثُمَّ تَلْخِصُ مَا بَعْدَ هَذَا يَحْتَاجُ إِلَى الْكَلَامِ الْمَفْصَّلِ.

[الفصل الثالث والعشرون] - إشارة

أنت تعلم أن «الصورة الجوهرية» إذا فارت «المادة»، فإن لم يُعَقَّب بدل لم تبق المادة موجودة، فمُعَقَّبُ البدل مُقيمٌ للمادة لا مُحَالَةٌ بالبدل. وليس بواجب أن تقول: ويُقيمُ البدل أيضاً بالهيولى على أن تكون الهيولى قامت فأقامت؛ لأن الذي يقوم فيقيم، يتقدم بقوامه إما بزمان، وإما بالذات؛ وبالجمله، لا يُمكنك أن تُدير الإقامة.

[الفصل الرابع والعشرون] - إشارة

ليس يُمكن أن يكون شيان كل واحدٍ منهما يُقام به الآخر، فيكون كل واحدٍ منهما متقدماً بالوجود على الآخر، و على نفسه؛ ولا يجوز أن يكون شيان كل واحدٍ منهما يقام مع الآخر ضرورة؛ لأنه إن لم يتعلق ذات أحدهما بالآخر جاز أن يقوم كل واحدٍ منهما وإن لم يكن مع الآخر؛ وإن تعلق ذات كل واحدٍ منهما بالآخر فلذات كل واحدٍ منهما تأثير في أن يتم وجود الآخر؛ وذلك مما قد بان بطلانه؛ فبقي أنه إما يكون التعلق من جانب واحد؛ فإذاً الهيولى والصورة لا تكونان في درجة التعلق والمعية سواء؛ وللصورة في الكائنة الفاسدة تقدم ما، فيجب أن يُطلب كيف هو؟

[الفصل الخامس والعشرون] - إشارة

إنما يُمكن أن يكون ذلك على أحد الأقسام الباقية: وهو أن تكون الهيولى تُوجد عن سبب أصل وعن مُعين بتعقيب الصُّور، إذا اجتمعاً ثم وجود الهيولى وتشخصت بها الصورة، وتشخصت هي أيضاً بالصورة على وجه يحتمل بيانه كلام غير هذا المجل.

[الفصل السادس والعشرون] - وهم وتنبية

أو لعلك تقول: لما كان كل واحدٍ منهما يرتفع الآخر برفعه، فكل واحدٍ منهما كالآخر في التقدم والتأخر.